**پارک-داستانهای برلین؛**

**تجربه ها و فکرهایی که ما را به همزیستی توام با توجه،**

**احترام و رعایت حال همدیگر، ترغیب می کند.**

سلام ، اسم من مارگریتاست و در پارک ترپتوو هستم. امروز اینجا با خانواده و با یکی از فرزندانم یک روز آرام، دارم . حدود هشت سال پیش با دو پسر بزرگترم همینجا آمده بودیم. پسرها دوتایی می خواستند به ماهی های داخل حوض نگاه کنند یا به اصطلاح دنبال ماهی بگردند. کوچولو آنقدر به جلو روی آب خم شده بود که یکهو با سر توی حوض افتاد. بعد از پیش پای من دور شد. خوشبختانه شوهرم توانست از موهایش بگیردش و به سرعت از آب بیرون بکشدش. در حالی که هنوز طفلکی مقدار زیادی آب سبز از دهان، چشم ها و موهایش سرازیر بود، پسر بزرگه ام گیر داده بود این را بداند که آیا توی آب ماهی دیده یا نه. پسر بزرگ تر آن زمان شش ساله بود و کوچکتره حدود سه سالی داشت. ناگفته نماند که لباس اضافی نداشتیم تن اش کنیم. بعد پسر بزرگ ناچار شد لباس زیرش را به پسرکوچولومان قرض بدهد تا او مجبور نشود توی آنجا، لخت و عور یا خیس بچرخد. با وجود این، رویهمرفته روز موفقیت آمیزی داشتیم. در اوایل بهار هوا عالی بود. درست مثل حالا.

**برای کسب اطلاعات بیشتر از بنیاد " ما باهمدیگر پارک هستیم" و خواندن سایر داستانها در مورد پارکهای برلین، شهر سرسبز، رجوع کنید به:**

**meingruenes.berlin.de**